



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی

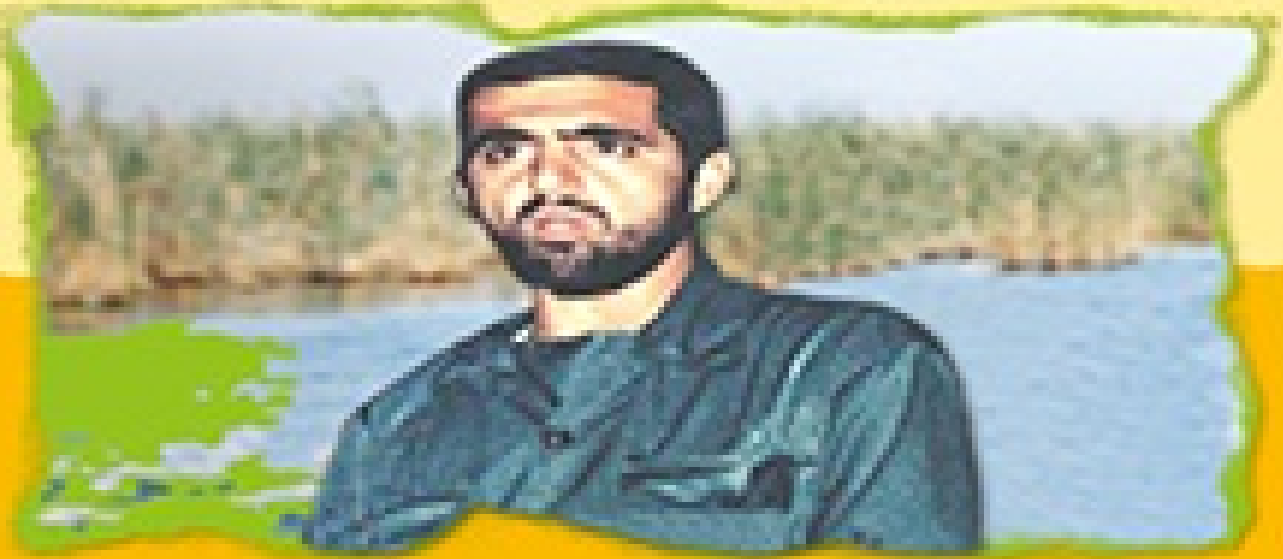


عمران  
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

# سکافحار ۱۴

فردین گنجه‌داری که اینده‌توکی مسافرن خیرتو آتی برونه شنه پهن کنانیم



راز ستاره‌ها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیک افتخار ۱۴ - راز ستاره ها: خاطراتی از زندگی سردار شهید اسماعیل دقایقی

نویسنده:

عبدالرحیم سعیدی راد

ناشر چاپی:

کتاب مسافر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۶	پیک افتخار ۱۴ - راز ستاره ها: خاطراتی از زندگی سردار شهید اسماعیل دقایقی
۶	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۰	اشاره
۱۱	خاطرات به روایت دیگران
۳۲	خاطرات از زبان همسر شهید
۵۰	زندگی نامه
۵۴	منابع
۵۵	درباره مرکز

## پیک افتخار ۱۴ - راز ستاره ها: خاطراتی از زندگی سردار شهید اسماعیل دقایقی

### مشخصات کتاب

سرشناسه : سعیدی راد، عبدالرحیم، ۱۳۴۶ -

عنوان و نام پدیدآور : راز ستاره ها: خاطراتی از زندگی سردار شهید اسماعیل دقایقی / گردآوری و بازنویسی عبدالرحیم سعیدی راد

مشخصات نشر : تهران: کتاب مسافر، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری : ۴۸ ص.؛ ۱۱×۲۱/۵ س م.

فروست : ستاد آیه های ایثار و تلاش. پیک افتخار؛ ۱۴.

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۲۹-۵۰۳۳-۸

وضعیت فهرست نویسی : فایا(برون سپاری).

یادداشت : این کتاب با مشارکت و حمایت معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

یادداشت : کتابنامه: ص. ۴۸.

عنوان دیگر : : خاطراتی از زندگی سردار شهید اسماعیل دقایقی.

موضوع : دقایقی، اسماعیل، ۱۳۳۳ - ۱۳۶۵.

موضوع : شهیدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات

موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان

شناسه افزوده : ایران. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. معاونت امور فرهنگی

رده بندی کنگره : DSR۱۶۲۶/د۷ س ۱۳۸۷۷

رده بندی دیویی : ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹

شماره کتابشناسی ملی : ۱۱۹۸۶۸۰

ص: ۱

## اشاره

پیک افتخار ۱۴

راز ستاره ها

خاطراتی از زندگی

سردار شهید اسماعیل دقایقی

پیک افتخار

ستاد آیه های ایثار و تلاش

صندوق پستی: ۴۱۷-۱۷۱۸۵ . تلفن ۲۲۳۳۰۱۱۴

راز ستاره ها

گردآوری و بازنویسی: عبدالرحیم سعیدی راد

تهیه شده در:

انتشارات کتاب مسافر

آدرس: انقلاب. وصال شیرازی. کوچه نایی. شماره ۲۹. تلفکس:

۱۹-۶۶۴۸۰۷۱۷

چاپ اول: بهمن ۱۳۸۶

تیراژ: چاپ :

شابک:

همه حقوق چاپ و نشر برای ستاد آیه های ایثار و تلاش

محفوظ است.

این کتاب با مشارکت و حمایت معاونت امور فرهنگی

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

توزیع رایگان در:

هوایمائی جمهوری اسلامی ایران و قطارهای رجا

ص: ۲



بسم الله الرحمن الرحيم

فرمانده شهید اسماعیل دقایقی:

پیش بردن اسلام در جهان، تلاش و ایثار می‌خواهد. در راه سیدالشهدا رفتن (نیز) حسینی شدن می‌خواهد.

ص: ۳

«پیک افتخار» عنوانی است برای خاطراتی آموزنده از بزرگ مردان و شیرزنان این مرز و بوم، در زمانه ای که تاریکی و ظلمت می رفت تا یک بار دیگر آسمان آبی اش را دلگیر کند؛ مردان و زنانی که شرف و غیرت ایرانی مسلمان را برای همیشه معنی کردند. بی شک آنان کسانی هستند که فرزندان این آب و خاک، همواره به بالای بلندشان خواهند بالید!

کیست که نام این بزرگ مردان و شیر زنان را با افتخار و غرور بر زبان نراند!

«پیک افتخار»، تجدید خاطره ای است برای آنان که بودند و دیدند؛ و آینه ای است برای آنان که نبودند اما تشنه ی رؤیت خورشید وجودشان هستند.

ستاد آیه های ایثار و تلاش

در شهر بهبهان یک خیاط خوش قول و خوش دست بود به اسم «قنبر» که میان مردم به «با خدا بودن» و «رعایت حلال و حرام» معروف بود. همسر آقا قنبر یک پسر به دنیا آورد که اسمش را گذاشتند "اسماعیل".

چند روز بعد از تولد اسماعیل، پدر به خاطر گرفتاری و مشکلات دست زن و بچه اش را گرفت و برد به شهر «آغاچاری».

اسماعیل در همین شهر درس خواند و شانزده ساله بود که در کنکور هنرستان شرکت نفت شرکت کرد و با رتبه بالایی قبول شد.

ص: ۵

از سن شانزده سالگی، تابستان ها برای رفع مشکلات مالی خانواده، کلاس خصوصی فیزیک و ریاضی تشکیل می داد. این کلاس ها بهانه ای برای گفتن حرف هایش بود. حرف هایی که از کتاب ها و مسائل مهم سیاسی - مذهبی می دانست. تدریسش او را در شهر پرآوازه کرد و با آن نفوذ کلامش مریدان زیادی پیدا کرده بود.

هنرجوی هنرستان که بود، همیشه کتابی به همراه داشت و با همین کتاب زمینه دوستی را با فامیل و به ویژه جوانان مهیا می کرد.

اگر شیمی و فیزیک هم به دیگران درس می داد

، ضمن رفع خستگی ، فرصتی فراهم می کرد تا آنان را با کتابی غیردرسی آشنا کند

و جمع را به فکر کردن در اوضاع و احوال آن زمان ترغیب می کرد.

اسماعیل به خاطر این درس و بحث ها، در میان فامیل - البته به لهجه بهبهانی - به «ملا اسماعیل» معروف شده بود.

۴

اسماعیل را به خاطر برخی فعالیت هایش دستگیر کردند. بعد از آزادی از زندان، از تحصیل در هنرستان محروم شد. این ماجرا برای خانواده و فامیل ناگوار بود، اما خودش آرام و خونسرد بود.

۵

یکبار اسماعیل داوطلب شد تا مجسمه رضا شاه را در اهواز منفجر کند. برای همین بمبی تهیه شد تا در یک موقعیت مناسب کار گذشته شود.

ص: ۷

سرانجام یک روز قبل از آنکه مراسم رژه ارتش از جلوی میدان مجسمه برگزار شود، تصمیم گرفت بمب را زیر پای مجسمه بکارد، تا در جلوی چشم این نظامیان منفجر شود.

ساعت ۹ صبح را نشان می داد که بمب را دور از چشم باغبان میدان، در زیر پاهای مجسمه کار گذاشت و آن را طوری تنظیم کرد که ۲۴ ساعت بعد، یعنی در زمان رژه نیروهای ارتشی منفجر شود.

روز بعد خودش هم به محل بمب گذاری رفت و در میان جمعیتی که برای تماشای رژه آمده بودند جای گرفت. هر لحظه منتظر بود تا انفجار صورت بگیرد اما این اتفاق نیفتاد. رژه تمام شد و ارتشی ها بساطشان را جمع کردند و رفتند اما هنوز بمب عمل نکرده بود.

عصر وقتی رفت تا بمب را بیاورد، باغبان میدان او را دید و گفت: «چیکار می کنی؟»

اسماعیل با خونسردی گفت: «چیزی نیست، یک بمب قایم کرده بودم اینجا، حالا آمده ام

آن را ببرم. می خواستم این مجسمه را بفرستم هوا که نشد!»

و در جلوی چشمان باغبان پیر بمب را برداشت و به طرف کارون رفت و در آب انداخت.

۶

چند روز بعد از بمب گذاری اسماعیل را دستگیر کردند. وقتی بازجوی ساواک او را شکنجه می کرد و از او اطلاعات می خواست، نمی دانست چه داستانی را باید سر هم کند. چون هنوز علت دستگیریش را نمی دانست.

سرانجام وقتی بازجو قلم و کاغذ جلویش گذاشت تا اعترافش را بنویسید، چیزهایی سرهم کرد از دعوا با دوستانش در هنرستان. بازجو وقتی اینها را دید روی برگه ای آنطور که خودش می خواست چیزهایی نوشت.

چند روز بعد اسماعیل را به خاطر سن و سال کم، به جای زندان به دارالتادیب (زندان بچه ها) بردند.

ص: ۹

یک ماه بعد هم آزاد شد.

۷

نام اسماعیل در لیست سیاه ساواک قرار گرفته بود و ماموران رژیم شاه به دنبال دستگیری بود. به همین خاطر خانواده اش تحت نظر بودند و پدرش بارها مورد بازجویی قرار گرفته بود.

یک روز به پدرش گفت: «من شرمنده شما هستم. چون افکار و کارهایم شما و خانواده را به زحمت انداخته است.»

پدرش او را در آغوش گرفت و گفت: «من شرمنده ام که کمک دیگری از من بر نم آید. امیدوارم روزی این تلاش ها ثمر بدهد.»

۸

یک روز در یک اجتماع دانشجویی در دانشگاه تهران، متوجه حضور چند ساواکی شد. فوراً به

ص: ۱۰



سراغ دختر دایی اش رفت و مانع رفتن او به خوابگاه دانشجویی شد.

وقتی علت را از او پرسید. در جواب گفت: «تا دو ساعت دیگر ماموران

به خوابگاه ها

وارد می شوند و دانشجویان را دستگیر می کنند.»

- «تو از کجا می دانی؟»

- «تجربه! راز ستاره ها را از من شب زندار بپرس!»

۹

گاهی اوقات که خانواده برای دیدارش به تهران می آمدند، برای انجام کارهایشان و یا رفت و آمد در مسیر ترمینال، هرگز از خودروی سپاه استفاده نمی کرد و خیلی شفاف به آنان می گفت: «از این وسیله نمی توانم استفاده کنم.»

ص: ۱۱

یک روز پرسیدم: «چرا راننده نداری؟»

گفت: «وقتی راننده نداشته باشیم، دو فایده دارد: اول این که از یک نیرو کم تر استفاده می شود. دوم اینکه از وقت، بهره بیشتری می بریم و بعضی از جلسات مهم را در ماشین تشکیل می دهیم.»

وقتی که درباره مجاهدین عراقی صحبت می کرد، اشک می ریخت و می گفت: «شما نمی دانید، اینها خیلی مظلوم تر از ما هستند و انقلاب عراق پیچیده تر از انقلاب ماست.»

با یکی از معاونینش از اهواز به سمت قم می رفتیم. خسته بود و برای تجدید قوا از دوستش خواست تا ماشین را به کناری بزند و نیم ساعت استراحت کند. اسماعیل عادت داشت موقع خواب، حتی در جبهه، پوتین هایش در بیاورد. پوتین ها را از پای خویش در آورد و چون جا تنگ بود، آنها را بیرون از ماشین گذاشت و چند دقیقه به خواب رفت.

وقتی بیدار شد، حرکت کردیم. حدود ۱۰ دقیقه بعد متوجه جا ماندن پوتین ها شد. از هم رزمش پرسید: «قیمت یک جفت پوتین چه قدر است؟»

او پاسخ داد: «۷۰۰ تا ۸۰۰ تومان.»

بعد فاصله ای که طی کرده بودیم را سؤال کرد. دوستش گفت: حدود ۱۰ دقیقه و بعد حساب کرد؛ دید که قیمت پوتین از قیمت رفت و برگشت گران تر است. به همین دلیل

ص: ۱۳

پول بنزین رفت و برگشت را حساب کرد و کنار گذاشت و گفت: «برگردیم!»

۱۳

تعدادی از مجاهدین عراقی، از عشایر غیور و با صفا بودند. موقع عملیات به رادیو و آهننگ هیجان انگیز حمله گوش می دادند. وقتی رادیو می گفت: «دقایقی پیش در فلان منطقه هواپیمایی زده شد» یا «دقایقی پیش رزمندگان به فلان نقطه دست یافتند.» و یا «دقایقی پیش چند صد نفر از نیروهای دشمن به اسارت رزمندگان در آمدند و ...»

یکی از مجاهدین عشایری گمان می کرد که رادیو از حماسه های سردار دقایقی می گوید. از این رو مات و مبهوت مانده بودند که این دقایقی چه موجودی است که در این منطقه و آن منطقه حضور دارد و عملیات می کند. عجیب است. او فرشته است. بارک الله به دقایقی!»

ص: ۱۴

وقتی متوجه شدم که آن برادران به خاطر آشنا نبودن به زبان فارسی ، دقایقی (با مفهوم چند دقیقه) را با نام سردار دقایقی اشتباه گرفته. خندیدم و ماجرا را برای شهید دقایقی تعریف کردم. او هم کلی خندید و گفت: «این نیروها ساده و دل پاک هستند. برو برای آنها فرق فامیل مرا با واژه دقایق تشریح کن.»<sup>(۱)</sup>

۱۴

اسماعیل هر کس را با کنیه اش صدا

می زد (ابو محمد، ابو علی، ابو حسن و ...) یکی از بچه ها از شدت سرما - به ناچار- پتویی را دور خود پیچیده بود. منظره زیبا و خنده آور بود. آقا اسماعیل که گاه برای انبساط خاطر همزمانش تکه هایی را می پراند و گل تبسم بر لب ها می نشاند ، به آن رزمنده گفت: «سلام ابو پتو!»

ص: ۱۵

---

۱- ابو میثم صادقی

بیان این جمله از زبان او، چنان شیرین بود که چیزی جز صدای خنده بچه ها در پی نداشت. (۱)

۱۵

در برگشت از عملیاتی که ۹ ساعت پیاده روی تا اولین قرار گاه ایرانی داشت او را دیدیم که از دور به سمت ما می آمد. هیچ کس گمان نمی کرد که فرمانده لشکر با یکی از معاونانش، این همه راه را آمده باشد که ما یاری دهد. وقتی رسید اسلحه نیروهایی را که خسته بودند گرفت و خودش به دوش کشید. در یک لحظه دیدم ۵ قبضه کلانشینکف به دوش دارد و در همین حال هم به نیروها روحیه می داد و می گفت: «شما به وظیفه خود خوب عمل کردید. خدا از شما راضی ست...»

ص: ۱۶

---

۱- میثم صادقی

ماشین آمبولانسی داشتیم که مجهز به بی سیم بود. عقب آن را موکت پهن کرده بودیم و دور و برمان وسایل چای و تخمه و... بود. همان جا هم جلسه می گرفتیم و غذا می خوردیم و استراحت می کردیم. از اهواز که به سمت کرمانشاه حرکت کردیم، با آقا اسماعیل و چند نفر از دوستان رزمنده دیگر، هم سفر بودیم. وی خوش مشرب و خوش سفر بود و هرگز سخت گیری بی جا از خود نشان نمی داد. بعضی از بچه ها مثلاً می گفتند: «تخمه نخوریم، فلا-ن چیز بخوریم و...» او هم می پذیرفت.

آقا اسماعیل یک جا برایمان میوه خرید؛ جای دیگر ماشین را متوقف کرد و تخمه خرید و می گفت: «بخورید و راحت باشید.»

صبح زود به کرمانشاه رسیدیم، بچه ها گفتند: «برای صبحانه کله پاچه بخوریم!»

آقا اسماعیل گفت: «کله پاچه؟ من که ... باشه برویم بخوریم؛ خیلی خوبه.»

به یک کله پزی رفتیم و شکمی از عزا در آوردیم و او که معلوم بود آن چنان علاقه ای به کله پاچه ندارد، به خاطر دوستانش با آنان هم نظر و همراه شد. (۱)

۱۷

افتخار داشتم چند بار پشت سرش نماز بخوانم. او انسانی عاطفی و مردم دار بود. بزرگترین نقش و رسالت سرلشکر دقایقی، بنیانگذاری و تشکیل تیپ بدر بود که بعد به لشکر تبدیل شد این لشکر در عملیاتیهایی مانند کربلای ۲، هورالهویزه، کربلای ۴ و قدس ۴ شرکت داشت و او آن چنان بر اعضای لشکر بدر تأثیر گذاشته بود که یک نماینده مجلس عراق می گفت: «اثری که دقایقی بر روی ما گذاشت، هیچ کس نگذاشته بود.»

ص: ۱۸

---

۱- شعبان نصیری



او انسانی ساخته شده در مکتب علی (ع) بود. سرلشکر دقایقی همواره منطق و عقلانیت نظامی را در رزم به کار می گرفت. (۱)

۱۸

گاهی به چادر بچه های بسیجی سر می زد و آنجا را نظافت می کرد. آنقدر خاکی بود که اگر کسی به لشکر بدر می آمد، نمی توانست تشخیص بدهد فرمانده ی این لشکر کیست؟ یک بار یکی از بچه ها که اسماعیل را نمی شناخت و فکر می کرد نیروی خدماتی است گفت: «چرا نیامدی چادرمان را نظافت کنی؟» و او جواب داده بود به روی چشم می آییم.»

ص: ۱۹

---

۱- سردار علی شمشانی

در تدارك عمليات كربلاى ۵ بوديم كه اسماعيل به پادگان آمد تا گردان ها را آماده كند.

صبح يكشنبه (۲۸ ديماه) به من گفـت موتـورى آمـاده كنم تا به سمت خط برويم. در بين راه متوجه هواپيماهاى دشمن شديم كه به فاصله نزديكى از ما پرواز مى كردند. ناچار موتور را ننگه داشته، پياده به طرف كانال حركت كرديم. در همين لحظات بمب هاى خوشه اى دشمن به زمين اصابت كرد و ما هر دو زخمى شديم. به هر زحمتى بود خود را درون كانال انداختيم. ناگهان صداى سوت راکتى ما را به حالت نيم خيز درآورد. با انفجار راکت هر کدام به سويى پرتاب شديم. كمى كه گذشت اسماعيل را صدا زد، اما جوابى نيامد. باز هم صدایش زدم اسماعيل، اسماعيل... گرد و خاك كه كمتر شد او را ديدم كه آرام خوابيده است.

ص: ۲۰

خاکهایی را که رویش ریخته بود، کنار زدم، اما او آسمانی شده بود.

۲۰

یک سال بود که اسماعیل داشت مسئولین را راضی می کرد که با طرح ایجاد یک تیپ رزمی از بین اسرای عراقی موافقت کنند. برای همین منظور و شناخت بیشتر اسرا به اردوگاه اسرای عراقی رفت.

بعد لیست اسرا را از رییس اردوگاه گرفت و گفت: «می خواهم با تک تک آنها مصاحبه کنم.»

اولین اسیر اهل کربلا بود و حرف اسماعیل با او به درازا کشید چون آن اسیر از کربلا و حرم سید الشهداء تعریف می کرد. دومین اسیر، یک کُرد بود که او را با تهدید به سربازی فرستاده بودند.

اسیر بعدی یک تواب بود و خودش اقرار داشت که که از نیروهای وفادار صدام بوده

ص: ۲۱

است. اما بعد از اسارت به دروغ های صدام پی می برد. او می گفت اگر رزمندگان های ایرانی به دادش نمی رسیدند ، داخل نفر بر زرهی می سوخت.

اسماعیل با شنیدن حرفهای اسرا در تصمیم خود برای اجرای طرحش مصمم تر شد.

۲۱

روز اولی که مجاهدین عراقی به تیپ آمدند، از اتوبوس که پیاده شدند، اسماعیل را مانند نگین دوره کردند. در همین لحظه متوجه شد که چند سرباز از کامیونی مشغول خالی کردن سیم های خاردار هستند.

به طرف آنها رفت. دید آنها قصد دارند دور محوطه تیپ را سیم خاردار بکشند که با صدای بلند به آنها گفت: «همه این سیم ها را برگردانید. کسی حق ندارد دور تیپ ما سیم خاردار بکشد.»

ص: ۲۲

گفتند: «ولی اینها اسیرند!» اسماعیل گفت: «اینها مجاهدند و منت بر سر ما گذاشته اند که به اینجا آمده اند.» بعد رو به عراقی کرد و گفت: «مسئولیت همه شما اول با خدا و دوم با من است. شما از این به بعد آزاد هستید. ما شما را به عنوان مجاهد می شناسیم. کسی حق ندارد شما را اسیر جنگی خطاب کند.»

صدای تکبیر و هلله عراقی ها بلند شد و او را بوسه باران کردند.

۲۲

تیپ ۹ بدر که تشکیل شد، پیوند دوستی عجیبی بین نیروها و اسماعیل ایجاد شد که در تصور هیچ کس نمی گنجید.

یک روز یکی از مجاهدین به او گفت: «وقتی انشالله صدام را شکست دادیم و در عراق جمهوری اسلامی برقرار شد، تو را با خود به

ص: ۲۳

عراق می بریم. ما نمی توانیم دوری تو را تحمل کنیم.»

۲۳

از پیرانشهر به سمت نقره در حرکت بودیم. بین راه صحبت از شهدا و خاطرات آنها شد. وقتی اسم «ابوعمار ناصح» به میان آمد، اسماعیل یکباره زد زیر گریه. طوری که همه تحت تاثیر قرار گرفتند و اشک ریختند.

شهید دقایقی به همه نیروهایش از صمیم دل، عشق می ورزید.

۲۴

او به طور مستقیم از شوق به شهادت حرف نمی زد؛ ولی می گفت: «مؤمنی که همیشه فعالیت می کند، معنا ندارد که در رختخواب بمیرد.»

ص: ۲۴

برای تشییع او همه نیروهای تیپ ۹ بدر آمده بودند. تابوت اسماعیل فقط بر روی دوش مجاهدین عراقی حمل می شد. همانهایی که آزدیشان را مدیون او می دانستند. وقتی اسماعیل را به خاک سپردند، مجاهدین نزد خانواده اش آمدند و گفتند: «پیکر اسماعیل در خاک ایران امانت است، ما آن را بعداً به کربلا خواهیم برد. چون او فرمانده ما بود.»

۱

در سال ۱۳۵۵ هر دو در کنکور شرکت کردیم و به دانشگاه تهران راه یافتیم.

اسماعیل در رشته «علوم تربیتی» و من در رشته «زمین شناسی». این موفقیت، آغاز مرحله نوینی در زندگی هر دوی ما بود. اسماعیل خبر جلسه ها و سخنرانی های تهران را به من می داد و من هم این اخبار و اعلامیه های امام خمینی (ره) را به شهرستان انتقال می دادم.

۲

یک روز در دانشگاه تهران با اسماعیل قرار داشتم که خبر یک سخنرانی را به من بگوید. آن روز برخلاف انتظار، سر قرار نیامد و من

ص: ۲۶



نگران و دلواپس شدم. گویا ساواک او را دستگیر و مورد بازجویی قرار داده بود. محور بحث آنان حمل اسلحه و کشف مخفی گاه آقای «محسن رضایی» بود. او بعد از دو شبانه روز بی آن که به اصطلاح نم پس بدهد و سر نخ‌ی به دست ساواک بیفتد از زندان آزاد شد.

۳

هنگامی که اسماعیل به خواستگاری من آمد (سال ۱۳۵۶)، در گروه چریکی «منصورون» عضویت داشت و خانه اش، پایگاه فعالیت‌ها و تکثیر و پخش بیانیه‌های امام (ره) بود. در آن موقع به جای این که من شرط و شروطی برای ازدواج داشته باشم، او شرط خودش را بیان نمود. وی با جدیت گفت: «من یک زندگی عادی و معمولی ندارم. ممکن است الان این‌جا باشم و بعد موقعیت ایجاد کند که به فلسطین بروم. به همین خاطر از الان حساب کار را داشته باش!»

ص: ۲۷

اسماعیل برای مهریه، یک جلد قرآن و یک جلد کتاب که اسمش یادمانده پیشنهاد کرد. گفت: «راضی هستی؟»

گفتم: «بله». اما مادرم مخالفت کرد. اسماعیل به من گفت: «اگر همه دنیا را هم برایت مهریه زدند، چیزی نگو.» اما من با آن همه ادعایی که داشتم نمی توانستم قبول کنم که هر چه مادرم گفت بپذیرم. بالاخره هم مهریه شد، ۶۵ مثقال طلا.

اسماعیل به من گفت: «الان ۶۵ مثقال طلا را از من نخواه که ندارم.»

گفتم: «همه ۶۵ مثقال طلا- را همین الان به شما می بخشم.» در واقع قبل از اینکه مهریه وارد سند بشود ان را بخشیدم. اما گذاشتم شکل عرفی اش حفظ شود " .

در خانه "قنبر دقایقی" برگزار شد. تنها خریدیمان هم یک شاخه نبات و یک آینه ارزان قیمت بود. اسماعیل مقداری پول از دوستانش قرض کرد و رفت بازار و یک حلقه برای من خرید و گذاشت توی جیبش. طلا فروش به اسماعیل می گوید: «حلقه را برای کی خریدی؟» اسماعیل هم با سادگی گفته بود: «برای مراسم عقد.» طلا فروش با تعجب گفته بود که: «تنها آمدی خرید عقد؟! حلقه را هم همین طور می اندازی تو جیب؟! تو دیگر کی هستی»

اسماعیل هم کم نیاورده و گفته بود: «من این چیزها را بلد نیستم. حلقه را گرفتم که نگویند هیچی بلد نیست.»

۶

سال ۵۷۱۳ وقتی با هماز تهران به سمت خوزستان می رفتیم، کیف دستی اش را به من داد و گفت که دست شما باشد بهتر

است، اما

ص: ۲۹

نمی گفت که توی کیف حدود هزار تا اعلامیه یا اسلحه گرم وجود دارد.

۷

همیشه به من توصیه می کرد که سیره زندگی امامان معصوم (ع) را بخوان تا از زندگانی آنان دور نشویم و در هر مقطعی از زمان، موقعیت خویش را دریابیم و بدانیم که چه باید بکنیم.

۸

اهل مطالعه و رفیق کتاب بود. به هر خانه و پیش هر دوست و آشنایی می رفت، اول کتابی هدیه می کرد. او از تازه ه ای کتاب باخبر بود. کتابهای مناسب کودکان و نوجوانان را نخست خودش مطالعه می نمود و بعد به خانه ما می آورد و با زمینه سازی می گفت که بهتر است چه کتابی را بخوانید.

ص: ۳۰

فاصله منطقه تا منزل را با مطالعه سپری می کرد. همیشه در جریان چاپ کتابهای جدید و نیز خرید و خواندن آنها بود. هدیه ای که به دوستان تقدیم می کرد، اغلب کتاب بود. در کیفش علاوه بر قرآن و مفاتیح و رساله عملیه حضرت امام خمینی (ره)، کتاب دیگری دیده می شد که در برنامه های مطالعاتی اش مورد استفاده قرار می گرفت.

۱۰

اسماعیل بر این نظر بود که: «بچه ها را به زور وادار به کاری نکنیم.»

وقتی به مسجد محل می رفت، پسرمان ابراهیم را هم با خودش به نماز جماعت می برد. او عملاً آداب و دستورات تربیتی را به او یاد می داد.

ص: ۳۱

به خانه که می آمد - با وجود خستگی - خیلی شاداب بود. هیچ گاه از کار و جنگ و هر چیز دیگری، ابراز خستگی نمی کرد. بسیار منظم و تروتمیز بود و به نیازمندی های منزل رسیدگی می کرد. سر زدن به فامیل و دوستان و انجام تماس های لازم، استراحت، غذا خوردن، نماز و نیایش، قرآن خواندن، اهتمام به مسائل تربیتی از سوی او مو به مو انجام می پذیرفت و در این میان کاملاً منظم و با برنامه بود.

در سالیان زندگی با اسماعیل، هفته به هفته و ماه به ماه او را در حال پویایی و بالندگی می دیدم. وی را از نظر فکری، اخلاقی و حال و هوای معنوی پیوسته نو می یافتم. این هفته که می گذشت، هفته دیگر چیز دیگری بود. از این رو تکرار و کهنگی و رکود در حیات او معنی

نداشت. هر چه در او می نگریستم. رشد، کمال، معنویت و طراوت بود. این ویژگی، همواره ذهن و ضمیرم را به خود گرفته و از آن وقت تاکنون مرا مات و مبهوت ساخته است.

۱۳

ابراهیم که به سن شش ماهگی رسیده بود، اسماعیل از جبهه به امیدیه آمد و گفت: «برای من زشت است که با این مسئولیت در سپاه، زن و بچه ام دور از صدای جبهه باشند؛ شما هم به اهواز بیایید.»

مادرش در اعتراض به این تصمیم گفت: «رفتن به اهواز، آن هم با این وضعیت برای بچه کوچکمان مناسب نیست.»

اسماعیل در پاسخ گفت: «بچه من باید در این سر و صداها بزرگ شود.» به هر حال، آمدیم و در اهواز ساکن شدیم. شهری که زیر آتش جنگ افروزان، خواب و آسایش را از کف داده بود. در آن روزگار،

ص: ۳۳

اسماعیل هفته ای یا دو هفته ای یک بار برای چند ساعت سر می زد و می رفت. خانواده ما و خانواده دوست دیرینه اش سردار شهید مهندس صدرالله فنی - که تازه داماد بود- در یک خانه زندگی می کردیم. توصیه اسماعیل این بود که: «پناهگاهی را در باغ کنار منزل بسازید. هر گاه هواپیماها آمدند، داخل آن بروید.»

۱۴

زمستان سال ۱۳۶۴ بود و در تهران زندگی می کردیم. اسماعیل برای گرفتن برنج کوپنی باید مسیری را می پیمود که جز ماشین های دارنده مجوز ورود به محدوده طرح ترافیک، بقیه مجاز به تردد نبودند. افزون بر این، از ناحیه پا هم ناراحت بود و حمل یک کیسه برنج با آن مسافت (تقریباً یک کیلومتر) برایش زجرآور بود. از او خواستم تا با ماشین سپاه برود؛ اما نپذیرفت.

ص: ۳۴



گفتم: «حال شما خوب نیست و پاهایت درد دارد!» گفت: «اگر خواستی همین طور (پیاده) می روم و گرنه ، نمی روم.»

وی کیسه ۲۵ کیلویی را روی دوشش گذشته بود و کیف دستی و چیزهای دیگری هم در دستش، به سختی به خانه آورد؛ اما حاضر نشد برای چند دقیقه از ماشین سپاه استفاده کند.

۱۵

همان شب (آخر) ابراهیم یک نقشه آورد. او کلاس اول بود و اسماعیل تابستان قبل بیست روزی او را برده بود جبهه. ابراهیم گفت: «بابا شما که می گویی تا کربلا راهی نیست ، به من بگوئید کربلا کجاست ؟» اسماعیل هم به شوخی گفت : «از اینجا که ما نشسته ایم حدود چند سانتی متر جلوتر است.»

ص: ۳۵

ابراهیم گفت: "قبول نیست بابا این طوری نگفتم. از روی نقشه نه. بگوئید فاصله واقعی اش روی زمین چقدر است؟"

اسماعیل گفت: «کربلا در دل ماست و ساده به دست نمی آید، باید بجنگیم.»

۱۶

در تهران درس می خواندم و در خانه ای مصادره ای در

خیابان شریعتی

زندگی می کردیم که اسماعیل هفت - هشت ماه قبل از شهادتش ما را از قم به آنجا برد.

یک هفته قبل از شهادتش تلفن زد و گفت: «عملیاتی در پیش است و ممکن است تا دو سه ماه شما را بینم. خیلی دلم تنگ شده ولی فرصت ندارم بیایم شما را بینم. به اهواز بیایید.»

از آن همه اصرارش برای دیدنمان و این حالش فهمیدم یک خبری قرار است بشود. شب آخرین دیدار ما در خانه خواهرم در اهواز بود.

ص: ۳۶

شوهر خواهرم از شهید دقایقی پرسید: «جنگ به چه منوال می گذرد؟» اسماعیل گفت: «اگر رزمندگان ما همین طور عاشقانه جلو بروند یقیناً پیروز می شویم ولی به این پیروزی که

شما منتظرش

هستید و

فکر می کنید عراق را متصرف می شویم، فکر نکنید. این طورها نیست. پیروزی باید در نگهداری ارزش های ما باشد.»

۱۷

اسماعیل آن شب (آخر) به من گفت: «حیف است ما اینجا توی رختخواب یا زیر بمباران بمیریم» و بعد ادامه داد: «بعد از من انتظار دارم در جامعه خودت یک نمونه باشی با آن صبری که تا حالا داشتی. شما تا الان هم یک همسر شهید بودی و مثل یک همسر شهید با من زندگی کردی، من هم که کاری برایت نکردم.» صبح این شب اسماعیل زودتر از همه بیدار شد، نمازش را خواند، بچه ها خواب بودند،

ص: ۳۷

دستی به سر روی شان کشید و خداحافظی کرد. وقتی در ماشین نشست تا آخرین لحظه که دور می شد صورتش به طرف من بود و دستش را بالا نگه داشته بود، من هم با حرفهای شب قبل او به آرامش رسیده بودم .

۱۸

چه بسیار اوقاتی که تشنه دیدارش بودیم؛ اما این توفیق کم تر نصیب ما می شد. به این خاطر، هر گاه مریض می شد، خوشحال بودیم که یکی دو روز در کنار او هستیم. صبح شهادت و هنگام خداحافظی، حدود ۲۰ دقیقه جلوی در منزل با هم صحبت کردیم. به او گفتم: «کاش دست و پایت و یا عضوی دیگر از اعضای بدنت را می دادی؛ تا دیگر راحت شویم و تو را در منزل بیش از پیش ببینیم!» اسماعیل - در حالی که گل لبخند بر لبانش نشسته بود - گفت: «اگر سر برود چه؟ ما مگر سرمان برود که

ص: ۳۸

دست برداریم و آسوده یک جا بنشینیم.» اسماعیل ساعت ۶ صبح از ما خداحافظی کرد. راننده حرکت کرد. در طول ۲۰۰-۳۰۰ متر کوچه، دستش را از شیشه ماشین بیرون آورده بود و به علامت خداحافظی تکان می داد. ماشین که به سمت چپ پیچید، پیچ کوچه بین چشمان بارانی ما و دست نوازش گر او جدایی افکند.

دمادم ظهر در مشهد شلمچه، سر پرشور خویش را به معشوق سپرد و جاودانه شد.

۱۹

بارها با لبخند به شوخی خطاب به ابراهیم و زهرا می گفت: «اگر بابای شما شهید شد، چه کار می کنید؟»

یا می گفت: «بابای شما باید شهید شود!» او می خواست پدیده شهادت را در دل و دیده فرزندان عادی جلوه دهد و بر این باور بود که: «نباید کلمه شهید و شهادت، بچه ها را ناراحت

ص: ۳۹

کند و یا در روحیه آنان اثر منفی بگذارد.»

وقتی شهید شد آرامش خاطری در ابراهیم ۶ ساله دیده می شد و سخن او در فراق پدر چنین بود: «پدرم شهید شده و اکنون در بهشت است.»

۲۰

به محض اینکه به خانه رسید، داشت می خندید. گفتم: «چیه؟» گفت: «آقای مظاهری یک چیزی گفته به ما که نباید به زن ها لو بدهیم؛ ولی من نمی توانم نگویم.»

گفتم: «چرا؟»

گفت: «آخه تو با زن های دیگر فرق می کنی.»

کنجکاو شدم و گفتم: «یعنی چه؟» گفت: «اینقدر خانه نبودم که بیشتر احساس می کنم دو تا دوست هستیم تا زن و شوهر.»

گفتم: «آخرش می گویی چی بهتون گفتند؟»

ص: ۴۰

گفت: «آقای مظاهری توصیه کرده که محبتتان را به همسرتان حتما ابراز کنید. توی سپاه شرط بندی کرده بودند که چه کسی رویش می شود یا جرات دارد امروز به زنش بگوید دوست دارم!»

گفتم: «خدا را شکر، یکی این چیزها را به شما یاد داد.»

۲۱

سر مسئله ای به توافق نرسیدیم. بی فایده بود؛ بحث کردن هم فایده ای نداشت. هر کداممان روی حرف خودمان پافشاری می کردیم تا اینکه اسماعیل عصبانی شد. اخم توی صورتش خودنمایی می کرد. لحن تندى هم به خود گرفت.

از خانه بیرون رفت، ولی شب که به خانه بازگشت با روحیه خوش و متبسم آمد.

گفت: «بابت امروز صبح معذرت می خواهم»

ص: ۴۱

می گفت که نباید گذاشت اختلاف خانوادگی بیشتر از یک روز ادامه پیدا کند.

۲۲

دو سه هفته از رفتنش گذشته و عملیات کربلای ۵ در پیش بود که با تهران تماس گرفت و گفت: «اگر می توانید به اهواز بیایید.» نگران شدم... با ابراهیم و زهرا به سمت اهواز حرکت کردیم. ساعت ۱۱:۳۰ شب موفق به دیدارش شدیم.

پس از کمی صحبت گفت: «شاید دیدار بعدی ما در بهشت باشد!» و من همه چیز را فهمیدم و دیگر حرفی نزدم...»

۲۳

اسماعیل را که به خاک سپردیم بچه ها را زیر چادرم گرفتم و به آنها گفتم: «بچه ها،

ص: ۴۲



پدرتان در نامه ای که روزهای آخر نوشته بود، قول داده که روز قیامت کنار در بهشت منتظر ما باشد...»

۲۴

بعد از شهادتش وصیتنامه ی را که باز کردم. اول به تاریخ آن نگاه کردم. مربوط می شد به سه سال پیش. درست روز ولادت حضرت زهرا(س) آن را نوشته بود.

به دنبال قسمت مربوط به خودم بودم که برایم چه نوشته است. وقتی آن قسمت را خواندم خشکم زد، نوشته بود: «اگر بهشت نصیبم شد منتظرت می مانم.» این جمله در شب آخر دیدارش هم به من گفته بود.

ص: ۴۳

شهید اسماعیل دقایقی در سال ۱۳۳۲ در بهبهان، شهری که فصلهای نخستین و داستان پرحماسه ۸ سال دفاع مقدس در آن ورق خورد، دیده به هستی باز کرد و در اوایل کودکی همراه خانواده اش، به آغاچاری مهاجرت کرد.

پس از گذراندن تحصیلات مقدماتی برای ادامه کسب دانش، به هنرستان شرکت ملی نفت وارد شد، اما به دلیل آغاز مبارزات سیاسی و پس از دو بار دستگیری در سال ۱۳۵۳، از هنرستان اخراج شد. پس از آن در کنکور شرکت نمود و در رشته آبیاری دانشکده کشاورزی اهواز، پذیرفته شد. دو سال بعد مجدداً در کنکور شرکت کرده، برای ادامه تحصیل در رشته علوم تربیتی راهی تهران شد.

شهید دقایقی در راستای نقد و بحث درباره افکار گوناگون، کنفرانسهای علمی و مذهبی جالبی را در دانشکده ترتیب داده، در جریان

همین جلسات به شدت شیفته و مجذوب شخصیت استاد شهید مطهری گردید و به مطالعه دقیق آثار ایشان پرداخت. سال ۱۳۵۷ بود که دختر دایی اش را به همسری برگزید و صاحب دو فرزند شد.

یک سال بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، با توجه به مسئولیتی که در قبال آن دوران احساس می نمود، تحصیل را ترک کرده، به اتفاق عده ای از دوستانش برای راه اندازی جهاد سازندگی آغاچاری پیشقدم شد. پس از چند ماه طی حکمی، مسئولیت تشکیل سپاه پاسداران در آغاچاری پذیرفت.

قبل از عملیات خیبر اسماعیل دقایقی مسئولیت راه اندازی دوره عالی مالک اشتر (ویژه آموزش فرماندهان گردان) را بر عهده گرفت. این اقدام ضروری با هدف آشنایی هر چه بیشتر برادرانی که در جنگ تجارب زیادی کسب کرده و استعداد در زمینه فرماندهی را داشتند، توسط شهید دقایقی به اجرا گذاشته شد. او با دقت، یکایک افراد را شناسایی و

ص: ۴۵

انتخاب نمود تا ضمن آموزش آنها به اصول و مبانی جنگ و تاکتیکهای نظامی، افراد توانمند را برای مسؤلیتهای فرماندهی معرفی کند. اسماعیل خودش نیز در این دوره شرکت کرد و پس از حضور در عملیات خیبر، به عنوان فرمانده یکی از گردانهای خط مقدم، به پشت جبهه بازگشت و در تابستان ۱۳۶۳ دوره عالی مالک اشتر را به پایان رسانید.

مهمترین حرکت ارزشمند و تاریخی اسماعیل را می توان تشکیل، سازماندهی و فرماندهی تیپ بدر (متشکل از مجاهدین عراقی و احرار و معاندین عراقی) دانست. او با این تیپ که بعدها به لشگر بدر تبدیل شد، رشادتهای بسیاری از خود نشان داد و جبهه ها هنوز حماسه های اسماعیل و همزمان عراقی اش را به خاطر دارند. مسؤلیت این تیپ در فروردین ماه ۱۳۶۳ (پس از عملیات بدر)، به شهید دقیقی واگذار شد و به یک تشکیلات انقلابی و پیرو خط امام (ره) تبدیل شد. در واقع به دلیل فرماندهی دقیق او بود که اعتماد مسؤولان به

مجاهدین راسخ گشته، به آنان مأموریت‌های شناسایی محورهای عملیاتی را نیز می‌دادند. اسماعیل، مجاهدین عراقی را ودیعه ای از طرف امام(ره) در دست خود می‌دانست و اجازه نمی‌داد که هیچ کس به آنان بی‌احترامی کند. آنها نیز او را چون برادر بزرگتر خود و انقلاب اسلامی را در وجود او متجلی می‌دانستند.

سرانجام وقتی در عملیات کربلای ۵ با یک دستگاه موتور سیکلت عازم محور عملیاتی بود، در مسیر راه مورد اصابت بمب های هواپیماهای عراقی قرار گرفت و به شهادت رسید.

ص: ۴۷

کتاب گلشن یاران

کتاب مهاجر کوچک. نوشته محسن مطلق

وبلاگ: شهدا پروانه های عاشق.

<http://bikafanan.blogfa.com>

کتاب نیمه پنهان ماه ج ۴

ص: ۴۸

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه



بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

